

اَعْدَلُ (۶۱) ، واذکرتر ، میسازد و تر
 اَعْدَادُ (۶۱) ، عددها و چیزهایی که آن
 عدد خواسته شود
 اَعْدَادُ (۶۱) ، عدد خواستن
 اَعْرَابُ (۶۱) ، واضح ساختن
 بفتح سخن گفتن
 اَعْرَابُ (۶۱) ، عربها و اعراب عرب
 بیابانی است
 اِعْرَاضُ (۶۱) ، دوری کردن
 اِعْرَاضُ (۶۱) ، امور عرضی مقابل
 امور جوهری ، امور غیر ذاتی ، امورد
 اَعْرَافُ (۶۱) ، امواج دریا ، جاها
 در آخرت که مستهای برودت دارد و تها
 جسم
 اَعْرَافُ (۶۱) ، اصول اجساد ، رگهایی
 که در آن خون جاریست ، کوههای
 صعب و بلند ، زمینهای شور و زار
 شیرهای خوردنی
 اَعْرَجُ (۶۱) ، لنگ
 اَعْرَفُ (۶۱) ، مشهورتر
 اَعْنُ (۶۱) ، غسریتر
 اِعْرَازُ (۶۱) ، غرر کردن

اِعْزَامُ (۶۱) ، نورستادن ، حریص
 گردانیدن
 اِعْزَهُ (۶۱) ، بزرگواران
 اِعْشَادُ (۶۱) ، بتشنگ و تسی افتادن
 اِعْشَادُ (۶۱) ، ده بار ، ده بار ، ده بار
 مخصوص است در علم حساب
 اِعْصَابُ (۶۱) ، پیلهای بدن
 اِعْضَاءُ (۶۱) ، اعضا
 اِعْطَاءُ (۶۱) ، بخشیدن
 اِعْطَامُ (۶۱) ، بزرگ کردن
 اِعْظَمُ (۶۱) ، بزرگتر
 اِعْقَابُ (۶۱) ، پستیها و نوادگان
 اِعْقَلُ (۶۱) ، فرومندان
 اِعْلَاءُ (۶۱) ، بلند کردن
 اِعْلَاقُ (۶۱) ، چیزهای نفیس
 غلههای شیر
 اِعْلَامُ (۶۱) ، آشکارا نمودن
 اِعْلَامُ (۶۱) ، نشاندن
 اِعْلَانُ (۶۱) ، آشکارا ساختن
 اِعْلَمُ (۶۱) ، نشاندن
 اِعْلَى (۶۱) ، بلندتر
 اِعْمُ (۶۱) ، شالار

أَعْمَارُ ۱۶۱، زنگیاد عمر

أَعْمَافُ ۱۶۱، دروینسا

أَعْمَالُ ۱۶۱، عمل نمودن

أَعْمَالُ ۱۶۱، کاره

أَعْمَامُ ۱۶۱، عمو و برادران

أَعْمِشُ ۱۶۱، آکواب از چشم او جاری

أَعْنَى ۱۶۱، کور

أَعْتَفَانُ ۱۶۱، گردن

أَعْنَى ۱۶۱، قصد میکنم

أَعْوَانُ ۱۶۱، یاران

أَعْوِجَاجُ ۱۶۱، کج بودن

أَعْوُزٌ ۱۶۱، بچشم

أَعْبَادُ ۱۶۱، عیبها

أَعْبَانُ ۱۶۱، مردهای بزرگ

أَعْبَنٌ ۱۶۱، چشمها

هَمْرٌ بِأَعْبَنٍ

أَغَانَةٌ ۱۶۱، نغمه یا در رسیدن

أَغَادِيدٌ ۱۶۱، آوازهای بندگان

أَغْلَاطٌ ۱۶۱، چیزهایی که با شبنام

اندازند

أَغَاقِي ۱۶۱، آوازها، نامهای

أَعْبَرٌ ۱۶۱، چسبیدن و آلود، گرگ

أَعْيَابُ ۱۶۱، نشانه‌های دشمنی و خجالت

أَعْيَابُ ۱۶۱، درد بودن

أَعْيَادُ ۱۶۱، مرور شدن

أَعْيَاشُ ۱۶۱، در رسم شدن

أَعْيَافٌ ۱۶۱، بخشیدن

أَعْيَابُ ۱۶۱، عینت نمودن

أَعْيَابُ ۱۶۱، جاق و پر گوشت شدن

بَلَاكٌ كَرْدُنِ نَفْعَتِ دَاكِمَانِي

أَعْدَبَةٌ ۱۶۱، خرداکیس

أَعْرَاءٌ ۱۶۱، برانگیزان، مردم را بهم انداختن

أَعْرَاضُ ۱۶۱، مقاصد

أَعْرَافٌ ۱۶۱، زیاد، از اندازه توصیف کردن

أَعْرَبُوتٌ ۱۶۱، نام برادر فراسیاب و مهر

أَعْمَالٌ ۱۶۱، غلبه داشتن

أَعْيَبَةٌ ۱۶۱، پرده‌ها

أَعْصَانٌ ۱۶۱، شاخهای درخت

أَعْفَالٌ ۱۶۱، غفل کردن

أَعْلُوفٌ ۱۶۱، جایی خواب گوسفند

أَخْلَاءٌ ۱۶۱، جوش آوردن دین

بَاقِي كَسِي اَكه فَلَو نَمُوْدَه اَسْت . خَرِيْد

بَقِيَّتِ زِيَاد

أَخْلَاطٌ ۱۶۱، سوراخها

اغلاف (۶۱) در بستن شکل کردن
 اغلب (۶۰) اکثر و بیشتر گنند
 اغلوطه (۶۰) چیزی که بان کسی المراه
 اغلبسون (۶۰) قوس و شرج
 اغماء (۶۱) بپوشیدن
 اغماض (۶۰) چشم روی هم گذاشتن
 اغناء (۶۰) بسپناز کردن
 اغنام (۶۰) کوفتند
 اغنیاء (۶۰) بسپنازان
 اغواء (۶۰) گول زدن
 اغول (۶۰) بکوشه چشم نگر بستن
 اغولین است اغولیدن
 اغیار (۶۰) مردمان دور مقابل زبک
 اغوشان
 اغیرتس (۶۰) جزدومی بار درختی
 که چوب یا سنگ آن گرباست
 اغیرا با قاء
 اف (۶۰) علامت از جا
 افاده (۶۰) فاده رساندن
 جاز اغیرتس گبر کردن در فارسی گفته شود
 افاضل (۶۰) دانمندان
 افاضه (۶۰) بخشش کردن و فیض
 رساندن

افاتی (۶۰) اسپهبدان و امای گزنده
 افانغه (۶۰) افانسان و اصل آن
 که افنان است فارسی و جمع بسته آن
 بصورت عربی
 افانک (۶۰) کسی که زیاد دروغ گوید
 افافه (۶۰) بپوش آمدن
 افان (۶۰) کم شدن و نقصان
 سپید کردن
 افیاء (۶۰) طهارت عتیده کردن
 افنادن (۶۰) از یاد آمدن
 شدن دور شدن پریشان شدن
 و افناده اسم مفعول و افنادگان
 جمع آنست
 افنال (۶۰) پراکنده پاشیده
 افنالبیدن (۶۰) پاشیدن
 پراکنده شدن
 افنان و خزان (۶۰) مدارا
 راه رفتن غالب و مغلوب شدن
 افیناج (۶۰) باز شدن
 افیاد (۶۰) محشر کردن
 افند (۶۰) سکفت و محبت
 افندشاد (۶۰) ستایش نمودن

افزاید (۶۰) همت زدن
 افتراس (۶۱) بانث زود است
 چیز را بستن
 افتراق (۶۲) جدا شدن
 افیضاح (۶۳) رسوا کردن
 افیضار (۶۴) محتاج شدن
 افیکاک (۶۵) از هم جدا شدن
 افحام (۶۶) بسیل طرف را غایب
 کردن
 افحش (۶۷) چیزی که از حد خود
 زاید تجاوز کرده است
 افخم (۶۸) شریف تر
 افذذ (۶۹) برادر پیر . برادر
 اندشاند (۷۰) ستایش شکو
 و تحب
 افدیدن (۷۱) ستایش کردن
 تعجب کردن
 افزاد (۷۲) تخمین و شیرین
 نام درختی که آرزو آفرانغ کوسند
 و افزاین زیر آن درخت است
 افراختن (۷۳) بلند کردن
 افزاد (۷۴) برافزودن
 افراس (۷۵) قنات و چشمه آب

افرازد (۷۶) بلند . بلند می
 افرازد (۷۷) جدا کردن
 افرازدیدن (۷۸) بلند کردن
 افراس (۷۹) قنات و چشمه آب
 افراشباب (۸۰) حباب به نام باد سنا
 ترکستان مباحر کھیاد و کھیرو
 افراختن (۸۱) بلند کردن
 افراط (۸۲) از اندازه که نشستن
 افراغ (۸۳) از بالای بلند می آمدن . دیدن
 افرنج (۸۴) مویز فرنگ
 افرنجه (۸۵) زین دزد شوکت .
 شهرت که نوشیروان در کنار مصر بنا نهاد
 نام ولایتی برکنار
 افرنک (۸۶) اورنگ
 افروختن (۸۷) روشن نمودن
 افروزدیدن (۸۸) آتش افروختن
 افروشته (۸۹) شیرینی است که آرزو
 فروشته نیشه گویند
 افزینجا (۹۰) یکی از قطعات بکازین
 و ظاهر ایسکه یونانی است
 افزودن (۹۱) زیاد کردن و افزاین
 رسم صدر است افزودن هم مفعول است

افزودنیدن (ف) پدید آمدن
 افزولیدن (ف) برانگیختن پرن
 ساختن . گردلبا سر ابراکندن
 افشاد (ف) فاسد کردن
 افشار (ف) دهنه انب و طردالا
 افزونگر
 افشان (ف) سنگ چاقو دکارد
 یسزکن . افشانه
 افشانه (ف) سرگذشت معروف
 افشانه کوی نقتال
 افشاندن (ف) افزونگری کردن
 افشا نوگریست
 افشاده . فاشتر
 افشردن (ف) تاج شاهان و افشردن
 سگرییم نام نوالی است از تصنیفات
 افشردن (ف) سرد شدن . دل
 سرد کردن و افشردن کسی که
 از کاری دلشنگ و دل سرد شده باشد
 افشین (ف) کیمایت که کشنده
 گرم شده است
 افسون (ف) فاسق تر
 افسوس (ف) دروغ بازی و ظرافت

ستم

افسوف (ف) خواندن اوراد برای
 دفع چشم زخم . سحر و تازیانه
 و افنونگر مارگیر را گویند
 افشاده . آشکارا کردن
 افشار (ف) فشار و فشاران
 در پیش و در کار . طایفه ایست از
 تراکه
 افشان (ف) پاشیده . امر پاشیدن
 افشاندن (ف) پاشیدن
 افشردن (ف) فشردن بازورد
 آب بار و عن چیز را در آوردن . پاشیدن
 چیزی بنساده دزور آوردن . دشنام
 دادن و افشردن اسم مفعول آن است
 افشوره (ف) مخفف افشوره . در
 شربت قدساده یا مخلوط با خرنوبی
 ترش و سیل آب لیمو و آب الومالو که
 افشردن (ف) صفت دروغ گشت
 افشک (ف) شبنم
 افشک (ف) افشک شبنم
 افشردن (ف) بفقور و غلیم کوب
 افشین (ف) نام گی از دلسرا

ایران که سه در استم عباسی بوده است

افصح (۱) خوش بیان تر

افضاء (۱) دور راه زن یکی کردن

افضال (۱) تفضل بخش کردن

افضع (۱) سواتر

افضل (۱) با کمال تر و خستتر

افطار (۱) روزگشادن

افطس (۱) پهن بینی

افعال (۱) کارها و کردارها

افعی (۱) مادر بزرگ در سپه دار دور

فارسی کبر عین گویند

افغان (۱) ناله دشمن یاد نام

طایفه ایست که در افغانستان که یکی از

ممالک آسیا است سکنی اند

افق (۱) کناره جهان و آسمان

افکار (۱) دکار و آرزو و خسته و نرا

بگاف فارسی نزدیکند

افکار (۱) اندیشه

افکنندن (۱) انداختن و افکنند

نمایه از ما تو ایست

افلاس (۱) بچیز شدن بچیز کردن

افلاطون (۱) نام یکی از بزرگان حکما

افلاك (۱) آسمانها پهن

افلاك يَنانسان بختن

افنا (۱) بخت کردن

افنان (۱) انواع و اقسام احوال

افندی (۱) آقا

افندیدن (۱) بخت کردن

افواج (۱) گرد بهیسا

افواه (۱) دهانها

افول (۱) غروب

افه (۱) اثر و فایده

افهام (۱) فهم و ادراکات

افعال (۱) مینها

اقبون (۱) تریاک و آل آن آسوی است

هنرة با قاف

آقارب (۱) خوشان و نزدیکان

آقارب (۱) همه اراد و عرفانها

آقاص (۱) آخر و در نهایت

آقابا (۱) درختی است که مویزها در آن است

کل سفید و سبز میوه در حدین غنچه است



اِقَالَه ۱۰۰ بر سر دهن ساط

اِقَابِلِند ۱۰۰ کتور

اِقَامَت ۱۰۰ در جاتی توقف کردن

بر پا داشتن

اِقَامَد ۱۰۰ مقابل ازان بر پا داشتن

اِقَانِيم ۱۰۰ روح القدس و آب این

که بقیده همچون خدا میباشد

اِقَاوِيل ۱۰۰ خنسا

اِقْبَاض ۱۰۰ تصرف دادن

اِقْبَالَ ۱۰۰ بر آوردن

اِقْبَح ۱۰۰ زشت تر

اِقْبَاس ۱۰۰ از دیگری سر گرفتن

اِقْبَاد ۱۰۰ پیروی کردن

اِقْبَاد ۱۰۰ صاحب قدرت شدن

اِقْبَاح ۱۰۰ خواستن و سوال کردن

اِقْبَاف ۱۰۰ کسب کردن عیب کردن

اِقْبِرَان ۱۰۰ نزدیک شدن

اِقْبَاد ۱۰۰ میانه روی کردن

اِقْبَاد ۱۰۰ کوتاه کردن

اِقْبِصَاص ۱۰۰ قصاص کردن بر روی

کردن . روایت کردن

اِقْبِضَاء ۱۰۰ تقاضای بدرخواست کردن

اِقْبَاء ۱۰۰ در پی کسی رفتن

اِقْبِیَاء ۱۰۰ لازم گرفتن

اِقْبِیَاص ۱۰۰ شکار کردن

اِقْدَاح ۱۰۰ تدها

اِقْدَام ۱۰۰ در کاری پیشی گرفتن

دیرری کردن

اِقْدَام ۱۰۰ پا

اِقْدَر ۱۰۰ دلیر تر و با قدرت تر

اِقْدَم ۱۰۰ پاک و پاکیزه تر

اِقْدَم ۱۰۰ پیش تر و قدیم تر

اِقْرَاد ۱۰۰ عترت کردن

اِقْرَان ۱۰۰ هم دشان

اِقْرَاع ۱۰۰ قرع کشیدن

اِقْرَب ۱۰۰ نزدیک تر

اِقْرَبَاء ۱۰۰ نزدیکان خویشان

اِقْرَبِجْرَان ۱۰۰ ف ، کجا پیروی

خبر باشد

اِقْرَاه ۱۰۰ ف ، بولی که مخربین

و تمولین مومع مسافرت نزدیکان

و شایسته کنندگان بخش میکنند

اِقْرَع ۱۰۰ کحل

اِقْطَاط ۱۰۰ بسند ، پیمانه

اَنَام (۱۰) قشما و ثوعما
 اَنَصْر (۱۰) کوتاه تر
 اَنَصْر (۱۰) دورتر
 اَنطاب (۱۰) بزرگان گانه
 اَنطاب (۱۰)
 اَنطاد (۱۰) کنار راه اطراف
 اَنطاع (۱۰) پاره
 اَنطع (۱۰) بریده دست
 اَنطاد (۱۰) زینکشدن
 اَنقل (۱۰) کوچکتر و کمتر
 اَنقلاع (۱۰) قلعه
 اَنقلام (۱۰) قلمها نوشته
 اَنقِلدَس (۱۰) یکی از کلیدها
 که معلم علم بنده بود و کتابی در آن
 با لیف نمود که خواجہ نصیر طوسی آنرا
 بسبب بی تحریر نموده و علامه رازی
 آنرا بفارسی ترجمه نموده است
 اَنقَلِيم (۱۰) بخش از زمین و کثوری
 اَنقار (۱۰) ماهی
 اَنقَشَد (۱۰) جاری می شیند
 اَنقناع (۱۰) قانع شدن
 اَنقوم (۱۰) مری کل که بقیده

سبحون خدا و عیسی در روح القدس
 اَنقواف (۱۰) مجوزا کس
 اَنقوام (۱۰) گروهها نوشتان
 اَنقوی (۱۰) بنسب و مندتر
 اَنقویا (۱۰) بنسب و مندان
 اَنقیا نوس (۱۰) دریا
 اَنقیا نوشید (۱۰) یکی از قطعات
 پنجه کانه زمین
 هنر با کاف قازی
 اَنک (۱۰) عیب و عار
 اَنکابو (۱۰) بزرگان
 اَنکازیب (۱۰) دروغها
 اَنکادیس (۱۰) رستنی باشد که در
 زمینهای خشک متعفن و با زیر خم شراب
 و مانند آن دید و آنرا سمازوغ گویند
 اَنکازیبون (۱۰) تقسیم پس از مشاوری
 اَنکابیره (۱۰) کسر الی و پادشاهان
 اَنکال (۱۰) پر خوار
 اَنکیاد (۱۰) کبده
 اَنکیر (۱۰) بزرگتر
 اَنکیشور (۱۰) کسی که کثیف و چرک
 کثافت

اكتاف ۱۰، شانه
 اکتب ۱۱، یکی از ما بهای فزونی که نظا
 اواخر عصر و اوایل آبان است
 اکتساب ۱۰، نوشتن
 اکتساب ۱۰، کسب و معاخذ کردن
 استفاده از دیگری کردن
 اکتشاف ۱۰، برهنه درو شدن کردن
 اکتفاء ۱۰، کار گذراندن و کفایت
 کردن
 اکتیناه ۱۰، بکجه و حقیقت چیزی
 بی بودن
 اکثر ۱۰، بیشتر
 اکتاد ۱۰، زیاد کردن
 اکتدش ۱۰، دو تخت از حیوان با
 این ن . اتصال و چیر
 اکتاد ۱۰، کرده
 اکتام ۱۰، جوانمردی کردن
 بخش کردن
 اکتافی ۱۱، یکی از ایالات روم است
 که فلا مستقل شده و اصل آن دکرانی است
 اکتراه ۱۰، ناخوش آمدن
 اکتهم ۱۰، جوانمردتر

اکیپوز لیبیون ۱۱، نمک
 خصوصاً نمک نگاه است و مخصوصاً
 اکتون ۱۰، پارچه پشمی از جنس
 دیبای سیاه
 اکتبر ۱۰، کمیتا . مرشد کامل
 اکتفاء ۱۰، بهم درنسا
 اکل ۱۰، خوردن
 اکتبل ۱۰، تاج شادمان .
 هم تخمی است که دارد دست و آزا
 اکتبل الملت کوبند
 اکتال ۱۰، بحال رساندن
 اکتل ۱۰، کالتر
 اکتاف ۱۰، اطراف و کنار
 اکتون ۱۰، این وقت و این زمان
 اکتواب ۱۰، کوزه های گلی
 اکتوان ۱۰، موجودات
 اکتول ۱۰، پر خور
 اکتونی ۱۱، صرفه جویی
 اکتد ۱۰، برکه
 منزه با کاف نادسی
 اکت ۱۰، گندم
 اکت ۱۰، سرین . کلمه شرط

چوب خود ، دوانی است
 اگر (ف) ، تجماعش دمانوس
 آگیا (ف) ، آتش آرد
 آگر یون (ف) ، نام مرض
 قوی است
 آگت (ف) ، ستاره سیل
 آگت (ف) ، حل در نمایند
 آگیش (ف) ، دیوار عمارت
 بر آدرون
 آگر چند (ف) ، بر چند
 و چندان
 آگرف (ف) ، بقانون پارسین
 بقدر معینی است از گمانان
 آگو (ف) ، زبر آب بشه
 هتراه بالام
 آل (ف) ، او که ضمیر غایب است
 آل اس ، یکی از نامهای
 خداوند
 الا (ف) ، کلمه خطاب است
 یعنی ای که در تازی یا گویند
 ائلا (ف) ، مگر

الاهی (ف) ، ذوق اهل که آن را
 میسوزنند و بوی مطراست
 و در خوراکی کنند
 الاخن (ف) ، در بدر و
 یا دلاخن بطرفی رو فی عوام
 استعمال کنند
 آلاشک (ف) ، شک
 تازه است
 الاغ (ف) ، یکی از چهارپایان
 که از افر گویند و با قاف
 نیز نویسند
 آلا که شک (ف) ، شک
 تازه است
 الا (ف) ، پیام رسان
 رساندن پیام نوشته
 دست بست و زبان
 زبان
 آلاق (ف) ، نام ولایتی است
 از ترکستان یا نام کوهی است
 در عرفات
 آلاق (ف) ، اینست کام
 اینستمان

الاو (ف) اشش شده
 الامان (ع) پناه نجات
 دنياه ميسرم
 ال (ع) خدا
 البيا (ف) نام طعامي است
 که آنرا البته ميشه گویند
 الباب (ع) عقول
 البباد (ف) حلاج و پشه
 زن را گویند
 التند (ع) قطعا حشرنا
 البوز (ف) کوه مازندران
 که آن را کوه قاف و قفان
 و استری داغ و غیر آن
 بنا سبت مبر نقطه گویند
 کنایه از مردم طبع قاسمت
 و دلاور و شجاع
 الیسه (ع) لباس
 و خانه
 الپ ارسلان (ف) نام
 یکی از سلاطین سلجوقی
 شیرورنده
 الیر (ف) کسیکه متقلب

پشت هم انداز است و این از
 لغت عوام است که دارد خواص هم
 میشه گویند
 الیشباش (ع) میشه شدن
 الیشام (ع) لیشام بدان
 زدن
 الیشاء (ع) پناه میده شدن
 الیشاج (ع) مضطرب شدن
 دریا . بزرگ شدن . مخلوط
 شدن در هم کشتن . میشه
 شدن
 الیشاد (ع) از دین و آیین بر
 گشتن
 الیشاف (ع) کاف خود عهدین
 الیشام (ع) اضطراب کردن
 بر سینه زدن زمان در نوبه
 الیشاق (ع) طعنی شدن و
 حسیدن بخبری
 الیشام (ع) دو چیز با هم جوش
 خوردن
 الیشاد (ع) لذت بردن
 الیشام (ع) شهادت شدن . در بر گرفتن

الْإِصْطَاقُ (ع) بهم رسیدن
 الْإِصْفَاءُ (ع) توفیق گشتن
 الْإِضَاءُ (ع) بهم زدنی شدن
 الْإِضْطَاطُ (ع) از جانی چیزی خواندن
 الْإِثْمَاسُ (ع) خواستن نمودن
 خیزی خوانستن
 الْإِثْمَاعُ (ع) تغییر رنگ دادن
 الْإِثْوَاعُ (ع) در هم آمیختن
 الْإِثْبَابُ (ع) کشیدن ریش
 کشستن
 الْإِثْبَامُ (ع) سر بهم آوردن
 حرا
 الْإِثْمَانُومُ (ع) اتمام محبت
 الْإِخْرَاقُ (ع) فراموش کردن بناز و کبر
 الْإِجْمَاعُ (ع) پناه خوانستن
 الْإِجْتِاحُ (ع) امید و چشم داشت
 اچمی ات اچمی
 الْإِحْطَاحُ (ع) صبر کردن
 الْإِحْطَادُ (ع) از دین خارج شدن
 الْإِحْصَادُ (ع) نتیجه اندک
 الْإِحْطَاطُ (ع) دنبال همیشه
 الْإِحْطَانُ (ع) بدگیری در رسیدن
 الْإِحْطَالُ (ع) بیاعتمادی در زمان

الْإِدْرَامُ (ع) من حسین و خاتم
 مکیتم
 الْإِدْنَانُ (ع) بسیار تشبیهل متخوفا
 دور فراسان پیشستی تا گویند
 الْإِدْنَانُ (ع) لذیذتر
 الْإِدْرَادُ (ع) جوال گاه که بگل دام
 درست کنند
 الْإِزَامُ (ع) واجب کردن
 الْإِسْثَامُ (ع) آیه ششم من در روز
 الْإِسْثَامُ (ع) روزی که از آن نانی مقدم
 الْإِسْتِنَادُ (ع) زبانه
 الْإِصْطَاقُ (ع) چسباندن
 الْإِطْفَافُ (ع) مرحوم بخشها
 الْعِبَادَةُ بِاللَّهِ (ع) پناه پریم خدا
 الْإِطْفَافُ (ع) لطیف تر در زم
 بازگشته
 الْإِعْطَابُ (ع) بازگردن ختن
 الْإِعْطَاءُ (ع) لغو کردن داندا
 الْعِزَّةُ (ع) نام پر کوچک
 مسیر همواره کورگان
 الْعِزَّةُ (ع) ناز و چشم خوان
 که از روی گرفته کنند

الغياث (۵۷) وادرس منجوسم
الف (۵۸) اولین حرف بهمی
الف (۵۹) بنسار

الفاختن (۶۰) اندوختن

الفاختن (۶۱) اندوختن

الفاختدن (۶۲) الفاختن

وآزا الفاختدن و الفاختن

میشد گویند

الفاظ (۶۳) کلمات و سخنها

الفت (۶۴) دوستی و آیرش

الفتجدن (۶۵) اندوختن

الفیه (۶۶) صورتهائی از زبان

و مردان که باهم محبت نمایند و با

الفیه شلفیه گویند

الفاء (۶۷) انداختن

الغاب (۶۸) غوایها و لغبها

الفیضه (۶۹) باز کردیم بر سر

مطلب و قصه

الک (۷۰) عزوجل که سوره اخای

زیاد است و پارچه آن نازک است

چوب کوچکی است که با چوب زرگری

بازی کنند و آزا الک دولک گویند

الکا (۷۱) پرکنه زمین

الکیزبات (۷۲) برق

الکل (۷۳) جوهره عرق که از کیش

در خردی دیگر گیرند

الکک (۷۴) الکا و آزا با کاف فارسی

میشد گویند

الکادیشی (۷۵) حکومت خان خانانی

الگو (۷۶) نمونه و مثال

الکوس (۷۷) نام سپهوانی بوده که بر

رستم کشته شد

الله (۷۸) نام خداوند قادر و مهربان

الو (۷۹) درد

الو (۸۰) اوزن و آلو شنگه

بیش بسیار بود و انقلاب است و این از

لغات عوام است

الو (۸۱) گروه

المناس (۸۲) گلی از جواهرات که

بسیار درخشانند است

المنام (۸۳) کناه صغیره کردن

رسیدن سن نزدیک بلوغ

آلمعی (۸۴) مرد زیرک نیز حافظ

آلو (۸۵) نام قلعه است بین کابل

و قره زین که بسیار بلند است و با عجب آزا

آئینه عقیاب گویند و محل حکم الهی
 صبح بوده است
 آلتک ذو، گویی و خندق و چمنزار
 و سبزه زار
 آلتک و دولتک ذو، از ترا اذیت
 و بی حسمت و جاه و جلال استعمال کنند
 و این از لغات عوام است
 آلتگو ذو، طلقه ایست از طلا و نقره
 که زنها در دست کنند
 آلتگه ذو، شعله آتش، بلوکی است
 نزدیک طران
 آلتی ذو، چوب بازوی دروازه
 آلتو ذو، شعله آتش
 آلتوا ذو، نام شیشه دار رستم
 ستاره، صبر زرد
 آلتواح ذو، صفره و لوح
 آلتواد ذو، جمع نودی یا لوده که
 بطریق عرب جمع بسته اند و آلتوا
 نیشه گویند و نویسنده
 آلتواد ذو، جمع لرد این نیشه را
 که بطریق تازی بسته اند، قطعات برنج
 که از تنه درخت بریده اند

آلتواط ذو، جمع لوطی که صلابت
 لودی است و بطریق عرب جمع
 بسته شده است و تحقیق آن در
 لودی بسیار
 آلتوان ذو، انگشتر
 آلتوف ذو، سینه اره
 آلتوند ذو، کوه همدان
 آلتوهیت ذو، صفت خدای
 آلتو، آشیان
 آلتوام ذو، همیشه تهر چری را
 همیشه در یافتن
 آلتی ذو، نام
 آلتباس ذو، نام یکی از پسران
 نام پادشاه گیلان
 آلتیاف ذو، رشته
 آلتیق ذو، سحر ادا اثر
 آلتیجه ذو، یک نوع بافته راه را
 با لوان مختلف که از پشم یا ابریشم بافته
 آلتیبدان ذو، خسته و کله انداختن
 آلتب
 آلتبذ ذو، در و آورنده
 آلتبذ ذو، سترین

اِنَامِيَه (۶) کی از نوب سلین که
 متقدّمه خلیفه بلا فصل سیمیر علی بن ابیطالب
 علی است و یحیدین فرقہ میباشند
 اَمَان (۶) آمایش خواستن
 اَمَانَت (۶) طمینان کردن
 چیری زود کسی گذاشتن
 اَمَانِي (۶) آرزو
 اَمِيَق (۶) دیکه عتق گیری
 اصل آن اَمِيَق است که
 در آیه بان اشاره شده
 و عوام مییند آنرا اَمِيَق
 گویند
 اَمِيَرُ الْهُدَى (۱۱) سر راه فرمای کل
 اَمِيَرُ الْبَالِ (۱۱) هم سکه است از طلا
 اَمِيَرُ الْبَيْتِ (۱۱) مردم شرفی
 اَمِيَت (۶) پیردان
 اَمِيَال (۶) فراموشی کردن
 اَمِيحَان (۶) آزمودن
 اَمِيْدَاد (۶) کشیدن
 اَمِيْرَاج (۶) درهم و مخلوط کردن
 اَمِيْعَه (۶) متاعها و کلاه
 اَمِيْلَاء (۶) پرشدن

اَلْبِيْرَاءُ بَرِيٌّ وَ
 هَمَزَةٌ بَابِيَه
 اَم (۷) غیر تکلم و حد
 اَم (۷) اشاره بزرگیک چون
 امروز ، اسال
 اَم (۶) باور
 اَمَّا (۶) و لیکن
 اِمِيَاء (۶) با و اِمِيَاء کثیران
 اَمِيَانَه (۶) سیراندن
 اَمِيَال (۶) مانند
 اَمِيَاج (۷) آشرا براج
 اَمِيَاخِد (۶) جوانمردان
 اَمِيَازَات (۶) علامات
 اِمِيَاوَت (۶) سر راه و آئی کردن
 اَمِيَاوَه (۶) علامت و نشان
 اَمِيَاوِد (۶) پرهای ساسان و زنج
 اَمِيَاوَه (۶) زیاد سر راه و انوار
 اَمِيَاوَه (۷) اشاره
 اَمِيَاكِن (۶) جای پساد کمانها
 اَمِيَاكَه (۶) کشیدن تنقیر کردن
 اَمَام (۶) پیش رود مقابل
 اِمَام (۶) پیشوا

اِمْتِنَاع ۱، قبول نمودن .
 اِمْتِنَان ۱، متکشدن
 اِمْتِنَاز ۱، مخصوص شدن
 جدا شدن
 اِمْتِنَال ۱، مانند
 اِمْتِنَالَه ۱، مانند
 اِمْتِنَاد ۱، جوانمردان
 اِمْتِنَاد ۱، جوانمرد
 اِمْتِنَاء ۱، نیت کردن
 اِمْتِنَاء ۱، هنگام و زمان
 اِمْتِنَاء ۱، آفرود همتای خیری
 اصل و زمان
 اِمْتِنَاد ۱، یاری کردن
 اِمْتِنَاء ۱، شکی . نماند
 اِمْتِنَاء ۱، نماند ایمان
 اِمْتِنَاد ۱، گذراندن
 اِمْتِنَاض ۱، بیماریا
 اِمْتِنَانَه ۱، زنی مجبول
 اِمْتِنَاد ۱، پرساده روی
 اِمْتِنَاد ۱، ماه مرداد که ماه دوم
 تابستان است
 اِمْتِنَان ۱، کلابی

اِمْتِنَاد ۱، کلابی
 اِمْتِنَاد ۱، روزی که در نیم
 اِمْتِنَانَه ۱، در اجساد طبیعتها
 اِمْتِنَان ۱، بازداشتن
 اِمْتِنَال ۱، سالی که در نیم
 اِمْتِنَانَت ۱، نام فرشته است
 که از امر دشمن میگویند
 اِمْتِنَاد ۱، شهرا
 اِمْتِنَاء ۱، گذشتن و رفتن
 نام خود را با میکتوب یا سز نوشتن
 اِمْتِنَاد ۱، بارانها
 اِمْتِنَاء ۱، روده
 اِمْتِنَان ۱، وقت کردن
 اِمْتِنَان ۱، دست دادن
 جایز بودن
 اِمْتِنَانَه ۱، جایز نماندن
 و مکانها
 اِمْتِنَاد ۱، آرزو
 اِمْتِنَال ۱، زمانیکه اظهار
 دروغ میکنند ظاهر آنحضرت
 اِمْتِنَال ۱، باشد
 اِمْتِنَان ۱، نوشتن

املاح (۱۰۰) نمک
 املاق (۱۰۰) نصیر شدن
 املاك (۱۰۰) گله دارانی
 امليت (۱۰۰) خوراک تخم مرغ
 اقلح (۱۰۰) نکلین تر
 املس (۱۰۰) نرم زبان تر
 اقم (۱۰۰) گردبها تا بعین
 اقم (۱۰۰) آسایش
 اقماء (۱۰۰) هینها
 اقمیت (۱۰۰) آسایش
 اقمیه (۱۰۰) سپاهبانی که مامور
 رست راهها شدند
 اقموات (۱۰۰) مردگان
 اقمواج (۱۰۰) موجها
 اقموال (۱۰۰) مالها و گلهها
 اقموز (۱۰۰) کاره
 اقموی (۱۰۰) خلفار نبی آینه
 اقمهات (۱۰۰) مادران
 اقمهادر (۱۰۰) مرد خاسته
 اقمهال (۱۰۰) همت دادن
 اقمی (۱۰۰) مادر زاد و بیواد
 اقمیان (۱۰۰) همیان

امیان (۱۰۰) همیان
 امپد (۱۰۰) آرزو
 امپدل (۱۰۰) پیل تر
 امپرا (۱۰۰) سهر مانده
 امپن (۱۰۰) کسی که طرف اعتماد است
 امپه (۱۰۰) نام خبه خلفای اموی
 هتیره تا بتون
 آن (۱۰۰) مادر ، اشاره بدور
 پیدی و معنی خیر فلکنت از ماده اینوسید
 باشد و با عین نیز نویسند
 انابت (۱۰۰) زاری کردن
 اناث (۱۰۰) زنها
 اناجیل (۱۰۰) کتب اهل
 اناد (۱۰۰) یوه ایت که از انام
 انار کپوا (۱۰۰) کوکنار
 اناس (۱۰۰) مردمان
 اناشهد (۱۰۰) ایشار یکدیگر
 کونند
 اناطولی (۱۰۰) یکی از دلایات دولت
 ترکیه که در آسیا دولت
 ایناطه (۱۰۰) در آو سخن
 انام (۱۰۰) مردمان

اَنَامِل (۱) ، گستان

اِنَانِيَّت (۱) ، شخصیت

اَنَاهِبْد (۱) ، ستاره نامید در

اِنْبَاء (۱) ، خبر دادن

اِنْبَات (۱) ، رویا بیندن

اِنْبَاخُون (۱) ، طعم و حصار

اِنْبَاد (۱) ، یکی از بلاد بین هندین

پر و عمو از چیزها . جای پر کردن

احساس

اِنْبَادُون (۱) ، پر کردن

اِنْبَار (۱) ، شریک

اِنْبَاشْتَن (۱) ، پر کردن

اِنْبَاغ (۱) ، شریک . بود

اِنْبَان (۱) ، خلاف پوست بز و گوسفند

که در آن خوبات و مانند آن بزنند . گیاه

از مردم مکار و نیکو و سلم خوار

اِنْبَانَه (۱) ، انبان . نام کتابی است

مشتمل بر علوم بطریق اختصار از طب

رازی

اِنْبَر (۱) ، آتش است که بتوسط آن

آتش کشیدند و یا طلا و نقره و مانند آن

با آتش نفته کنند و گاه آب را آتش

که بان بخاران و نهند آن بیخ کنند

اِنْبِيَاط (۱) ، باز شدن

اِنْبِيَّت (۱) ، غلیظ و بسته شده

مغز صافش و است و خون

اِنْبِيْتَه (۱) ، است

اِنْبِيْعَات (۱) ، بر آنچه بسته شده

اِنْبَلَه (۱) ، ترمیندی

اِنْبِيْن (۱) ، الکل

اِنْبُوْب (۱) ، زرشک سترده

اِنْبُوْب (۱) ، بی مسان تپی

اِنْبُوْدَن (۱) ، چیدن گل و غیر آن

و بلامی هم انباشتن

اِنْبُوْدِيْدَن (۱) ، پدید آمدن

اِنْبُوْدُوْن (۱) ، نبودن . اصل

آزمایش

اِنْبُوْشِيْدَن (۱) ، پدید آمدن

اِنْبُوْه (۱) ، بسیار در . خوردن

دیوار . غلیظ و کثیف

اِنْبُوْی (۱) ، گسسته

اِنْبُوْشِيْدَن (۱) ، بوی کردن

گسیدن

اِنْبِه (۱) ، انبه

اَشْكَاس (۱۵) کوف کشتن
 اَشْمَاء (۱۶) نسبت دادن، منبذ شدن
 از جالی بجالی
 اَشْمَاء (۱۷) باغرسیدن
 اَشْتِجَاج (۱۸) کث و کردن راه
 خواستن راه راست در روشن
 اَشْتِزَاع (۱۹) فرصت دست آوردن
 اَشْتِهَاك (۲۰) ناموس کسی را بر نشستی
 آلوده کردن
 اَشْتَم (۲۱) صهی
 اَشْتِلَام (۲۲) رخه دار شدن
 اَشْتِي (۲۳) زن مقابل مرد
 اَشْتَبِن (۲۴) بد بینه مرد دور
 اَشْتِجَام (۲۵) ضمت آغاز که خاتمه
 کار است
 اَشْتِجَابِدَن (۲۶) باغرسیدن
 اَشْتِجَاد (۲۷) جبران کردن
 اَشْتِجِز (۲۸) چین شکن روی دامام
 آب دهان
 اَشْتِجِدَان (۲۹) سوب انگدان که گلور است
 علفی که آزار اشتر خار کوبند . نام د
 کباشان

اَشْتِجَاب (۳۰) کشیده شدن
 اَشْتِجَار (۳۱) کشیده شدن
 اَشْتِجَع (۳۲) آب دهان . چین
 شکن روی دامام
 اَشْتِجَلَك (۳۳) تخم کلابی حیفی که بو
 دهند و تنقل کنند . تخم آفتاب
 گردان که سیاه است و آزار ابو
 داده و خورد
 اَشْتِجَل (۳۴) خطی
 اَشْتِجَلَاء (۳۵) روشن شدن
 اَشْتِجَم (۳۶) ستاره ها بین
 اَشْتِجَاد (۳۷) سخت شدن . رخ
 اَشْتِجِن (۳۸) مجسم کرده
 اَشْتِجُوج (۳۹) چوب عود
 اَشْتِجُوج (۴۰) چین شکن روی
 دامام آب دهان و اَشْتِجُوجِدَه
 اَشْتِجُوسَاو (۴۱) نوعی از گیاه سبز
 اَشْتِجُوع (۴۲) انجوع
 اَشْتِجُوعِدَن (۴۳) انجوعیدن
 اَشْتِجُودَن (۴۴) ریزه ریزه کردن
 حماست کردن
 اَشْتِجِر (۴۵) یوه است زود

و شیرین و اندامی و نرمی دارد و حلقه در
 سوراخ کردن . نام جوئی است
 برات و حبه است در نزد
 انجیره (۱۰) ، انجیر و انجیر آدم
 بود . است سرخ رنگ در بند و ستا
 انجیل (۱۱) ، انجیر
 انجیل (۱۲) ، کتابت آسمانی
 انجین (۱۳) ، روزه روزه
 انجوجات (۱۴) ، انجک
 انجاء (۱۵) ، راهها . جهات
 و نند . مقدار ، قصد
 انجذاب (۱۶) ، بزدگشتن . محراب
 گشتن در لغت عربی دیده شده است
 انجداد (۱۷) ، باغین آمدن
 انجیراف (۱۸) ، بگشتن بطرف
 انجینام (۱۹) ، قطع شدن
 انجیناد (۲۰) ، منحرف شدن
 انجیطاط (۲۱) ، پامین آمدن
 انجیلال (۲۲) ، جدا شدن
 انجیناء (۲۳) ، کج شدن
 انجینام (۲۴) ، ختم و تمام شدن
 این لغت در لغات عرب دیده

شده است
 انجداع (۲۵) ، استبول فده کردن
 انجیراط (۲۶) ، خراطی شدن بکلمه
 انجیراف (۲۷) ، پاره شدن داین
 لغت در لغات عرب دیده شده است
 انجیناف (۲۸) ، گرفتن ماه یا آفتاب
 انجیناض (۲۹) ، پست شدن
 انجیلاع (۳۰) ، سیردن شدن
 اند (۳۱) ، عدد مجهول از سه تا نه
 سخن بیگ و کمان . چند عدد مجهول
 درخت بوسن که ریشه از اصل السوس
 گویند و بغارسی آن درخت را شیرین
 بیان نامند
 انداد (۳۲) ، کاه گل یا لیدن . غنیت کردن
 خواب مردم نیک که از رویای صادق است
 انداچه (۳۳) ، اندیشه
 انداختن (۳۴) ، برتاب کردن
 اندار (۳۵) ، سرگذشت و افان
 انداز (۳۶) ، قصد و آهنگ . انداز
 و مقدار و قدر و مرتبه . تقیاس و پیمانه
 پیودن زمین و ستان و مانند آن و بهندسه
 سوب آن . و انداز و گرسهندس است

اندام اف، بدن تن بهتاسب .

اوب، روش، قضای خانه

اندامیشه، فوق الساده

انداوه، مال بهار غبت و کثرت

اندخس اف، پناه و پشت قلعه حصا

اندخسیدن، پناه و پستیان

شدن

اندوا اف، در غیر چون مادر اندر

که بمنی نامادری است، درون و آندو

خود و آندو خود ز آندو خود

بمسی سوار و لایق است

اندر اف، بسیار کیاب

اندراج اف، نبشته شدن، داخل کردن

معرض شدن

اندراس اف، کمنه شدن

اندوا اف، آویخته دستگون .

ضرورت و حاجت و بچین است آندیک

اندرز اف، بیضت و بند

اندر و اف، سنگی است میان زبیره

باشیر و آن تسکون شود که آزا کا و ذمه

گویند

اندرگاه اف، خم مشرق

اندوا اف، آویخته دستگون .

ضرورت و حاجت و بچین است

اندر و اف، آندو و ای

اندروب اف، نوعی از جوش

که بدتر اسپاه کند

اندرهمان اف، یکی از دلیران

ترک که بدست کرکین بیلا و کشته شد

اندرفاع اف، پاره پاره را واضح

ممودن، سرعت کردن

اندرک اف، کمر

اندرکاک اف، کوفته شدن

اندرلس اف، یکی از شهرهای اسپانیا

که یکی از ممالک اروپاست و اعراب

اندرلس را بر شهر و ملک گویند

اندرمال اف، اصلاح شدن

اندرمه اف، بسیار آوردن

اندرمهسای گویند

اندر و اف، اندرون ضد پرو

اندروب اف، نوعی از جوش

که بدتر اسپاه کند

اندرمه اف، انداخته

اندروج اف، اندوب

آند وختن (ذ) جمع کردن برین
 و پس دادن . آماده کردن
 آند و د (ذ) گاه کل با کج و آیت
 آند و دن (ذ) گاه کل مانند آن
 بر ابرم یا جای دیگر آمدن . مطلقا کردن
 آند و ز (ذ) امر از اندوختن .
 اندوخته .
 آند و ل (ذ) گلیسی که بر چهار چوب کشند
 و مانند تختی سازند و این شینند
 آند و ه (ذ) غم و غصه
 آند و ا (ذ) مخفف اندوه و آند و ها
 بر خلاف قیاس جمع آنت
 آند و ی (ذ) از ردی شک و گمان
 سخن گفتن در آستانه حرف زدن
 آند و پ (ذ) فکر و خیال کردن
 آند و ک (ذ) فکر و خیال کردن
 رسیدن
 آند و ب (ذ) چرا . زیرا . باشد
 که باید که شاید که
 آند و ج (ذ) کتاب ثبت
 آند و د (ذ) رساندن
 آند و ز (ذ) پاره پاره و باز ابرم
 آند و ح (ذ)

آند و و ب (ذ) صفتی است مخ و به بو
 از طایفه انقوزه و با هم نویسند
 آند و و ت (ذ) اندروب
 آند و ا (ذ) هر چیز است و به
 آند و ی (ذ) قوت و نیرو
 آند و ب (ذ) نوعی از پوشش که در بنا
 سیاه کند
 آند و ج (ذ) ازوب
 آند و ل (ذ) منبر و آدن
 آند و ح (ذ) کسی که سوی دو طرف بیاید
 آند و ت (ذ)
 آند و ل (ذ) نازک
 آند و ی (ذ) شریک در کلان نزدیک
 که فلا نهر پس لوی نماید شده است
 آند و ک (ذ) تزیین باغ مخصوص
 بدین تونط سوزن مخصوص
 آند و ه (ذ) حدس و حدس
 آند و ا (ذ) آرام یا صفت بخبری
 آند و ب (ذ) سبها و شراد
 آند و ج (ذ) بافته . تار و دود
 آند و د (ذ)
 آند و ز (ذ) بشرداد سیراد
 آند و ح (ذ)

آکنده از ریخ گیاه سده گیاه است
 خوشبود مسطر
 آکنی نمودن موت دانستی تو پیا
 موت است که در آنجا تجزیه خون
 بعل آید پیاره از رسم او است گشته
 برای پیاره امراض
 اینجامه (۱۰۰) ریخته شدن مستطیم
 اینداد (۱۰۰) بسته شدن شن
 اینشاء (۱۰۰) هندیدن بطلب تو
 اینشاد (۱۰۰) رهبنامی گشته را
 نمودن بر کسی خواندن بجز کردن
 جواب دادن
 اینسراج (۱۰۰) قطعه قطعه شدن
 کشاده شدن
 اینعیاب (۱۰۰) شسته شدن
 اینعیاق (۱۰۰) ترک خوردن دیوار شدن
 اینضاد (۱۰۰) یاران مالی مدینه
 که پیغمبر عرب ایمان دروند و او را
 یاری نمودند
 اینضاف (۱۰۰) عدالت کردن
 اینضباء (۱۰۰) کودن شدن در جوان
 کودیدن

اینضراف (۱۰۰) برشتن برضرف
 اینضرام (۱۰۰) بریده شدن قطعه شدن
 اینضباط (۱۰۰) محفوظ ماندن چیزی
 باهرش
 اینضیام (۱۰۰) متصل شدن
 اینطباع (۱۰۰) منعکس شدن
 اینطباق (۱۰۰) چیزی با چیزی را بر هم
 اینطفاء (۱۰۰) خواهرش شدن
 اینطلاق (۱۰۰) رفتن بیضیح
 سخن گفتن ضبط شدن
 اینطیاس (۱۰۰) ناپدید شدن
 راه یا خط داشته آن
 اینظار (۱۰۰) نظاره
 اینعام (۱۰۰) نعمت دادن
 اینعام (۱۰۰) چهارپایان
 اینغدام (۱۰۰) نابود شدن
 اینعطاف (۱۰۰) خم کشیدن
 اینعیاد (۱۰۰) گره شدن
 بسته شدن
 اینیکاس (۱۰۰) وادگوند شدن
 اینعیاس (۱۰۰) باب فروشیدن
 اینغوزه (۱۰۰) منع درخت انگور

انف (۶) بینی

انفاد (۶) نیت کردن برین

انگشتن

انفاد (۶) گذشتن و رفتن

انفاد (۶) اجرا کردن . مضارع

عهد نمودن

انفاس (۶) مردمان صاحب نفس

انفاق (۶) بخشیدن و تقسیم کردن

انفت (اف) زبان

انفجاح (۶) گشوده شدن

انفراج (۶) کشیده شدن

انفداد (۶) تمنا شدن

انففس (۶) نفوس مردمان

انفجاسخ (۶) بر سر زدن

انفت (اف) عنسکت

انفصال (اف) جدا شدن

انفع (۶) پر سودتر

انفعال (۶) قبول امری کردن

انفکاک (۶) جدا شدن

انقبه (۶) واردی که در پیشی

انفاد (۶) رسانیدن

انقباض (۶) در هم شدن

انگشتن

انفاد (۶) قدرت

انقباض (۶) نیت شدن

انقباض (۶) بختن بر شدن

انقص (۶) ناقص تر

انقطاع (۶) بریده شدن

انقباض (۶) گذشتن

انقلاب (۶) بازگشتن

انقوذه (۶) مرتب انقوذه که صمغ

درخت انگدان است

انقباد (۶) اطاعت کردن بن

انگاد (۶) ناشناسی کردن و انگار

انگور (۶) ناشناسی ز رشت تر

انگیاف (۶) آفتاب گرفتن بن

انگیاف (۶) باز شدن در روشن

انگ (اف) نشان و مهر که بیار

زند . شن پوشه که کوزه گران میزند

انگاد (اف) امر از انگارون . انگار

انگادون (اف) انگاریدن

انگاردده (اف) افسانه و سرگشته

انگاره (اف) شکر و خیال . اندازه

چیزی . در حساب و نامه اعمال نقش

زکار و کار تمام

انگاردندان (ف) پنداشتن

افزادگشتن . نقش نمودن

انگاز (ف) استراریه دران

انگاشتن (ف) پنداشتن

انگام (ف) هنگام و وقت

انگامزد (ف) هنگامه و عوفا

انجمن بازگرازان و قصه خوانان

انگبین (ف) عمل بسه خیرترین

انگبینه (ف) شیرینی است که از عمل

زرد پس از سرد شدن خورد

انگدان (ف) گلپسته . شترخاریا

درخت بسیار شناس دیو مردم

انگرده (ف) دانه اکوز که از خوش

حصاشه

انگرفود (ف) کیسای است مانند گل خک

زرد و اطراف آن خار دارد

انگرنو (ف) ایلنس

انگرتاب (ف) نام گل از باغات

انگش (ف) سبلی است که بدان شیرا

هموار کنند

انگش (ف) اگر صمغ درخت است

انگروا (ف) آغل

انگشته (ف) آهنی مسرک که فل

بدان برست که خواهند برانند . نغز

انگبه (ف) بزرگرمصاحب

سایان ملک و همسین است انگشته

و انگشته

انگشت (ف) یکی از آلات میخانه

دست یا با انگشت بدندان

گیرفتن . افسوس . حسرت

و تعجب . حیرت کردن است و

انگشت خاشدندان نه است

پشیمان شدن و انگشت نما

کسی که در خوبی یا بدی شهر شده

انگشت (ف) دغال

انگشال (ف) بسیار

انگشنامه (ف) آنچه بر انگشت

کشد وقت دوختن و آن را

انگشته میگویند

انگشتری (ف) حلقه که بر

کنند و آنرا انگشترتینه گویند

انگش (ف) نورانی است از

کدم دروغن و شیرینی که بچکان مانده

انگشواراف، نانی است که پس از
 پختن نشان انگشت بر آن باشد
 انگشواراف، نانی که بر روی ذغال
 آتش شده بزند
 انگشته اف، آلتی از چوب که پنجه
 دارد و بان حال در زمین باد و میسند
 انگشته اف، بزگر صاحب رود
 آنکل اف، کسی که طبیعت صحبت او را
 کرده و دارد و ابرام در مصاحبت نماید
 و خارج بومیه خود را بر عهد و دیگری اندازد
 انگلستان اف، انگلیس
 انگلک اف، انگشت بکاری کردن
 و آزا آنکولک سینه گویند
 اینکلند اف، انگلستان در اصل
 اینکلند است
 انگلیس اف، عکلی است در اروپا
 است و بجای آن انگلیس گفته میشود
 انگلیون اف، نام کتاب ثانی
 نام کتاب بخیل و بیای خبثت
 هم ماز بزرگی است که در بیارستان
 نموده است
 کوز اف، صنوع درخت

انگوبین اف، کاد کوبی
 انگوز اف، یوه درخت در
 شال انگودی شالی است که بود
 مانند خورثه انگور است
 انگوده اف، مردی که چشم زوی از بوی
 آنگوز اف، انگوزه
 انگول اف، علقه که کوی گریبان دنگ
 کلاه در آن کشته
 آنکولک اف، انگشت در کاری کردن
 آنکوله اف، انگول انگولک
 انگلستان اف، جسامیدن شرایین
 بر کشیدن و در کردن پیه کردن
 بند ساختن
 انگین اف، انگور
 انگیز اف، حرکت قوه شوت برای
 ابر یا بختن
 انگیره اف، علت و سبب
 انگیل اف، انگول
 انما اف، نمودارون
 انجاء اف، نیست شدن
 انمله اف، سرانگستان
 آنموزج اف، مهرب نمونه

آنوار (۱۶) نور و بر تو

آنواع (۱۷) نوع و اقسام

آنویا (۱۸) کاسی

آنوشت (۱۹) زن بودن

آنود (۲۰) نورانی تر

آنوشه (۲۱) نوشی . شراب الکوی

پادشاه جوان . آفرین . کیش دین

عسم خوردن و بیمار داشتن

آنوشیزوان (۲۲) نوشیزوان

عادل که بزرگترین سلطان ساسانی است

آنوبیدن (۲۳) ناله و زاری

انها (۲۴) اعلام نمودن . اطلاع کردن

انهاد (۲۵) هتد

انهاض (۲۶) وادار بر خاستن نمودن

و بست کردن

انهدام (۲۷) خواب شدن

انهرام (۲۸) بزمیت رفتن

انهماک (۲۹) جد کردن در کار و کجا

در آن

انهوربا (۳۰) ستاره شتری که گن

انشاب (۳۱) دندانهای پیش و مادام

انبا (۳۲) درخت بود

آنبر (۳۳) بوی خوش . شکر

آنبران (۳۴) نوشته است بر

عقد و کلاه . نام یکی از سربازان

آنبراف (۳۵) بومادران

آنبس (۳۶) مونس . خوگرده

آنسان (۳۷) سخن دروغ

آنفرم (۳۸) نمک سنگ

آنبن (۳۹) ظرفی سفالین که دروغ

در آن کرده بحسابند

آتمن (۴۰) ناله

آنپورسینه (۴۱) دارالم

هتد با واو

او (۴۲) ضمیر مفرد غایب مفضل

آو (۴۳) آب و او باد کسی است

که آب برای زراعت آورد و تقسیم است

کاهی همسده او که آمده شود

آوا (۴۴) آتش . آواز

آوایل (۴۵) اول

آواخر (۴۶) نهایت

آواخی (۴۷) خیده

آوار (۴۸) آواره

آوارچه (۴۹) آواره

آوارچه (ف) آواره
 آواره (ف) آواره در درازگاه
 آوارین (ف) زشت و بد خو
 آویط (ع) سیانه
 آواختر (ع) چیز نایک و خوب
 جمع کردن این یار باشد
 آواختر (ع) سرمانها
 آوان (ع) زمان
 آوانی (ع) ظرفها
 آوایل (ع) اول
 آو باریدن (ف) سرور و رون بر رخ کردن
 آو باش (ف) بسیار خود کرد
 از او باشن
 آو نباشن (ف) پر کردن تخمین
 جمع کردن و سرور و رون
 آو برود (ف) برع کند
 آو برودن (ف) برع کردن
 آو بکش (ف) نویسان
 آو فاد (ع) بیخ و کوهها
 برومان مسالح و پارا
 آو فاد (ع) زبهای کلان
 آو نور (ع) آلتی است که در آن

آتش ریخته پس از گرم شدن پارچه را
 بدان صاف کنند و آزا با طار مویف
 نیز نویسند
 آوج (ع) غنبد کردن آواز . بالاداد
 مرتب اول است
 آوجاع (ع) درنا
 آوجده (ع) چند وجه
 آو خیر (ف) مامیت و حقیقت
 آو حال (ع) گل دلائی رستین
 آو حد (ع) یگانگی
 آو خش (ع) بر خطراب
 آو ذات (ع) گاو و اودیل سالی است
 که بقییده ترکان سال بر گاو میگردود
 آو ذاج (ع) رگسای بزرگی که در گاو است
 که هنگام غضب بنده میشود
 آو دذ (ف) عمود بر او بر او . بر او زاده
 آو دودن (ف) مرون
 آو دمن (ف) حجب و شکر که آزا اود
 بدست و دژه گویند
 آو د (ف) مشت . منزه کرده و یاد آید
 که فاسد شده . شتی که در دهان دندان
 آو داز (ع) حصار

اورداد (ع) ذکر و دعا

اوزار (د) بازو

اوداشتن (د) آفرایشتن

اودامان (د) شریعت در کردستان

اودامن (د) نوعی از خواسته گی که

فارسین خوانند . جوشان کاشان

اودامه (د) اورامن

اودانوش (د) یکی از سیارات چهار

که به بزرگتف شده است

اودود (د) سپاه جمع . محل اجتماع

سپاه و اودود بازار بازار است که

نزدیک اردک جمع شوند و آنچه می خورند

ایه سپاهیان است حاضر نمایند و او

شده کنند

اودده (د) رگها

اودین (د) سرد کوهی که آزار مردم

اودینت (د) قله جبال بسیار

هندوستان که غلم که بهای دنیا است

اودنسلم (د) شریعت که بیت

المقدس است

اودع (د) پر هیزگار

اودک (د) طایف بازی که درخت

اندازند در آن کشند و با نظرف

و نظرف روند و آزار تاب گویند

اودهنر (د) خداست

ستاره شتری . روز اول از بهر شاما

فرشته بکل بر آن روز . نام حضرت

ادیس . نام هسرمز

اودمزد (د) اورم

اودنخ (د) اوزک . سنگ آتشی

اودنجن (د) علقه است از طلا

یا نقره که زنان در دست می بایند

اودنچین (د) اورنچین

اودند (د) نسر دنیایی

تخت پادشاهان . نام پدر ارباب

اودندیدن (د) نریب داون

اودنگ (د) نسر دنیایی

عقل دهنش . تخت پادشاهان

نام خانگی کچر . شادی و اودنگ

انباد شریعت دهند که اودنگ

زیب پادشاه هند در هند بنام داده است

اودنگی (د) نام پرده از نهن

اودوخن (د) هسرمز

اودده (د) ابره محال است